

آیه ۱۵-۱۸

آیه و ترجمه

فلما ذهبوا به و اجمعوا ان يجعلوه فى غيبۃ الجب و اوحينا اليه  
لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا يشعرون ۱۵  
و جاءوا باهم عشاء ييبكون ۱۶  
قالوا يا ابانا انا ذهبنا نستبق و تركنا يوسف عند متعنا فاكله الذئب و ما انت بمؤمن  
لنا و لو كنا صدقين ۱۷  
و جاء و على قميصه بدم كذب قال بل سولت لكم انفسكم امرا فصبر جميل و الله  
المستعان على ما تصفون ۱۸

ترجمه :

۱۵ - هنگامی که او را با خود بردند، و تصمیم گرفتند وی را در مخفی گاه  
چاه قرار دهند ما به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان باخبر  
خواهی ساخت، در حالی که آنها نمی دانند.  
۱۶ - شب هنگام در حالی که گریه می کردند بسراغ پدر آمدند.  
۱۷ - گفتند ای پدر ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم و یوسف را نزداتاث خود  
گذارديم و گرگ او را خورد! تو هرگز سخن ما را تصدیق نخواهی کرد هر  
چند راستگو باشیم!  
۱۸ - و پیراهن او را با خونی دروغین (نزد پدر) آوردند، گفت: هوسهای نفسانی  
شما این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل می کنم (و ناسپاسی نخواهم  
کرد) و از خداوند در برابر آنچه شما می گوئید یاری می طلبم

تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۴۱

تفسیر :

دروغ رسوا!

سرانجام برادران پیروز شدند و پدر را قانع کردند که یوسف را با آنها بفرستد،  
آنشب را با خیال خوش خوابیدند که فردا نقشه، آنها درباره یوسف عملی خواهد  
شد، و این برادر مزاحم را برای همیشه از سر راه برمی دارند. تنها نگرانی آنها  
این بود که مبادا پدر پشیمان گردد و از گفته خود منصرف شود.  
صبحگاه نزد پدر آمدند و او سفارشهای لازم را در حفظ و نگهداری یوسف تکرار

کرد، آنها نیز اظهار اطاعت کردند، پیش روی پدر او را با احترام و محبت فراوان برداشتند و حرکت کردند

می‌گویند: پدر تا دروازه شهر آنها را بدرقه کرد و آخرین بار یوسف را از آنها گرفت و به سینه خود چسبانید، قطره‌های اشک از چشمش سرازیر شد، سپس یوسف را به آنها سپرد و از آنها جدا شد، اما چشم یعقوب همچنان فرزندان را بدرقه می‌کرد آنها نیز تا آنجا که چشم پدر کار می‌کرد دست از نوازش و محبت یوسف بر نداشتند، اما هنگامی که مطمئن شدند پدر آنها را نمی‌بیند، یک مرتبه عقده آنها ترکید و تمام کینه‌هایی را که بر اثر حسد، سالها روی هم انباشته بودند بر سر یوسف فرو ریختند، از اطراف شروع به زدن او کردند و او از یکی به دیگری پناه می‌برد، اما پناهش نمی‌دادند!

در روایتی می‌خوانیم که در این طوفان بلا که یوسف اشک می‌ریخت و یا به هنگامی که او را می‌خواستند بچاه افکنند ناگهان یوسف شروع به خندیدن کرد، برادران سخت در تعجب فرو رفتند که این چه جای خنده است، گوئی برادر، مسأله را به شوخی گرفته است، بیخبر از اینکه تیره روزی در انتظار او است، اما او پرده از راز این خنده برداشت و درس بزرگی به همه آموخت و گفت:

«فراموش نمی‌کنم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی

---

#### تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۴۲

و قدرت فوق العاده جسمانی نظر افکندم و خوشحال شدم، با خود گفتم کسی که اینهمه یار و یاور نیرومند دارد چه غمی از حوادث سخت خواهد داشت آن روز بر شما تکیه کردم و به بازوان شما دل بستم، اکنون در چنگال شما گرفتارم و از شما به شما پناه می‌برم، و به من پناه نمی‌دهید، خدا شما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزم که به غیر او - حتی به برادران - تکیه نکنم.»

به هر حال قرآن می‌گوید: «هنگامی که یوسف را با خود بردند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که او را در مخفی گاه چاه بیفکنند، آنچه از ظلم و ستم ممکن بود برای این کار بر او روا داشتند» (فلما ذهبوا به واجمعوا ان يجعلوه فی غیابت الحب).

جمله «اجمعوا» نشان می‌دهد که همه برادران در این برنامه اتفاق نظر داشتند هر چند در کشتن او رای آنها متفق نبود.

اصولا «اجمعوا» از ماده جمع به معنی گردآوری کردن است و در این موارد اشاره به جمع کردن آراء و افکار می باشد.

سپس اضافه می کند: در این هنگام ما به یوسف، وحی فرستادیم، و دلداریش دادیم و گفستیم غم مخور، «روزی فرا می رسد که آنها را از همه این نقشه های شوم آگاه خواهی ساخت، در حالی که آنها تو را نمی شناسند» (و او حینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لایشعرون).

همان روزی که تو بر اریکه قدرت تکیه زده ای، و برادران دست نیاز به سوی تو دراز می کنند، و همچون تشنه کامانی که به سراغ یک چشمه گوارا در بیابان

---

#### تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۴۳

سوزان می دوند با نهایت تواضع و فروتنی نزد تو می آیند، اما تو چنان اوج گرفته ای که آنها باور نمی کنند برادرشان باشی، آن روز به آنها خواهی گفت، آیا شما نبودید که با برادر کوچکتان یوسف چنین و چنان کردید و در آن روز چقدر شرمسار و پشیمان خواهند شد.

این وحی الهی به قرینه آیه ۲۲ همین سوره وحی نبوت نبود بلکه الهامی بود به قلب یوسف برای اینکه بداند تنها نیست و حافظ و نگاهبانی دارد، این وحی نور امید بر قلب یوسف پاشید و ظلمات یاس و نومیدی را از روح و جان او بیرون کرد.

برادران یوسف نقشه ای را که برای او کشیده بودند، همانگونه که می خواستند پیاده کردند ولی بالاخره باید فکری برای بازگشت کنند که پدر باور کند یوسف به صورت طبیعی، و نه از طریق توطئه، سر به نیست شده است، تا عواطف پدر را به سوی خود جلب کنند.

طرحی که برای رسیدن این هدف ریختند این بود، که درست از همان راهی که پدر از آن بیم داشت و پیش بینی می کرد وارد شوند، و ادعا کنند یوسف را گرگ خورده، و دلائل قلابی برای آن بسازند.

قرآن می گوید: «شب هنگام برادران گریه کنان به سراغ پدر رفتند» (و جاؤا اباهم عشاء یبکون).

گریه دروغین و قلابی، و این نشان می دهد که گریه قلابی هم ممکن است و نمی توان تنها فریب چشم گریان را خورد!

پدر که بی صبرانه انتظار ورود فرزند دلبدش یوسف را می کشید با یک نگاه به جمع آنها و ندیدن یوسف در میانشان سخت تکان خورد، بر خود لرزید،

و جویای حال شد: آنها گفتند: «پدر جان ما رفتیم و مشغول مسابقه (سواری، تیراندازی و مانند آن) شدیم و یوسف را که کوچک بود و توانائی مسابقه را با ما نداشت، نزد اثاث خود گذاشتیم، ما آنچنان سرگرم این کار شدیم که همه چیز حتی برادرمان را فراموش کردیم و در این هنگام گرگ بی رحم از راه رسید و او را درید!» (قالوا یا ابانا انا ذهبناستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فکله الذئب).

«ولی می دانسیم تو هرگز سخنان ما را باور نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم» چرا که خودت قبلاً چنین پیش بینی را کرده بودی و این را بر بهانه حمل خواهی کرد (و ما انت بمؤمن لنا و لو کنصادقین). سخنان برادران خیلی حساب شده بود، اولاً پدر را با کلمه «یا ابانا» (ای پدر ما) که جنبه عاطفی دارد مخاطب ساختند، و ثانیاً طبیعی است که برادران نیرومند در چنین تفریحگاهی به مسابقه و سرگرمی مشغول شوند و برادر کوچک را به نگاهبانی اثاث وا دارند، و از این گذشته برای غافلگیر کردن پدر پیش دستی نموده و با همان چشم گریان گفتند تو هرگز باور نخواهی کرد، هر چند ما راست بگوئیم.

و برای اینکه نشانه زنده ای نیز بدست پدر بدهند، «پیراهن یوسف را باخونی دروغین آغشتند» (خونی که از بزغاله یا بره یا آهو گرفته بودند) (و جاءوا علی قمیصه بدم کذب).

اما از آنجا که دروغگو حافظه ندارد، و از آنجا که یک واقعه حقیقی پیوندهای گوناگونی با کیفیتها و مسائل اطراف خود دارد که کمتر می توان همه آنها را در تنظیم دروغین آن منظم ساخت، برادران از این نکته غافل بودند که لااقل پیراهن یوسف را از چند جا پاره کنند تا دلیل حمله گرگ باشد، آنها پیراهن برادر را که صاف و سالم از تن او بدر آورده بودند خون آلود کرده نزد پدر آوردند، پدر

هوشیار پر تجربه همینکه چشمش بر آن پیراهن افتاد، همه چیز را فهمید و گفت: شما دروغ می گوئید «بلکه هوسهای نفسانی شما این کار را برایتان آراسته و این نقشه های شیطانی را کشیده است» (بل سولت لکم انفسکم

امرا).

در بعضی از روایات می‌خوانیم او پیراهن را گرفت و پشت رو کرد و صدازد پس چرا جای دندان و چنگال گرگ در آن نیست؟ و به روایت دیگری پیراهن را به صورت انداخت و فریاد کشید و اشک ریخت و گفت: این چه گرگ مهربانی بوده که فرزندم را خورده ولی به پیراهنش کمترین آسیبی نرسانده است، و سپس بیهوش شد و بسان یک قطعه چوب خشک به روی زمین افتاد، بعضی از برادران فریاد کشیدند که ای وای بر ما از دادگاه عدل خدا در روز قیامت، برادرمان را از دست دادیم و پدرمان را کشتیم، و پدر همچنان تا سحرگاه بیهوش بود ولی به هنگام وزش نسیم سرد سحرگاهی به صورتش، به هوش آمد.

و با اینکه قلبش آتش گرفته بود و جانش می‌سوخت اما هرگز سخنی که نشانه ناشکری و یاس و نومیدی و جزع و فزع باشد بر زبان جاری نکرد، بلکه گفت: «من صبر خواهم کرد، صبری جمیل و زیبا، شکیبائی توام با شکر گزاری و سپاس خداوند» (فصبر جمیل).

و سپس گفت: «من از خدا در برابر آنچه شما می‌گوئید یاری می‌طلبم» (و الله المستعان علی تصفون).

از او می‌خواهم تلخی جام صبر را در کام من شیرین کند و به من تاب و توان بیشتر دهد تا در برابر این طوفان عظیم، خویشتن داری را از دست ندهم و زبانم به سخن نادرستی آلوده نشود.

---

#### تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۴۶

او نگفت از خدا می‌خواهم در برابر بر مصیبت مرگ یوسف به من شکیبائی دهد، چرا که می‌دانست یوسف کشته نشده، بلکه گفت درمقابل آنچه شما توصیف می‌کنید که نتیجه‌اش به هر حال جدائی من از فرزندم است صبر می‌طلبم.

**نکته ها :**

#### ۱ - در برابر یک ترک اولی!...

ابو حمزه ثمالی از امام سجاد (علیه السلام) نقل می‌کند که من روز جمعه در مدینه بودم، نماز صبح را با امام سجاد (علیه السلام) خواندم، هنگامی که امام از نماز و تسبیح، فراغت یافت به سوی منزل حرکت کرد و من با او بودم، زن خدمتکار را صدا زد، گفت: مواظب باش. هر سائل و نیازمندی از در خانه بگذرد، غذا به او بدهید، زیرا امروز روز جمعه است.

ابو حمزه می گوید، گفتم هر کسی که تقاضای کمک می کند، مستحق نیست!

امام فرمود: درست است، ولی من از این می ترسم که در میان آنها افراد مستحق باشند و ما به آنها غذا ندهیم و از در خانه خود برانیم، و بر سر خانواده ما همان آید که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد! سپس فرمود. به همه آنها غذا بدهید (مگر نشنیده اید) برای یعقوب هر روز گوسفندی ذبح می کردند، قسمتی را به مستحقان می داد و قسمتی را خود و فرزندان می خورد، یک روز سؤال کننده مؤمنی که روزه دار بود و نزد خدا منزلتی داشت، عبورش از آن شهر افتاد، شب جمعه بود بر در خانه یعقوب به هنگام افطار آمد و گفت: به میهمان مستمند غریب گرسنه از غذای اضافی خود کمک کنید، چند بار این سخن را تکرار کرد، آنها شنیدند، و سخن او را باور نکردند، هنگامی که او مایوس شد و تاریکی شب، همه جا را فرا گرفت برگشت، در حالی که چشمش گریان بود و از گرسنگی به خدا شکایت کرد، آن شب را گرسنه ماند و صبح همچنان روزه

---

#### تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۴۷

داشت، در حالی که شکایا بود و خدا را سپاس می گفت، اما یعقوب و خانواده یعقوب، کاملاً سیر شدند، و هنگام صبح مقداری از غذای آنها اضافه مانده بود! امام سپس اضافه فرمود: خداوند به یعقوب در همان صبح، وحی فرستاد که تو ای یعقوب بنده مرا خوار کردی و خشم مرا بر افروختی، و مستوجب تادیب و نزول مجازات بر تو و فرزندان شدی ... ای یعقوب من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می کنم و این به خاطر آنست که به آنها علاقه دارم! قابل توجه اینکه به دنبال این حدیث می خوانیم که ابو حمزه می گوید از امام سجاد (علیه السلام) پرسیدم یوسف چه موقع آن خواب را دید؟ امام فرمود: در همان شب.

از این حدیث به خوبی استفاده می شود که یک لغزش کوچک و یا صریح تر یک ترک اولی که گناه و معصیتی هم محسوب نمی شد، (چرا که حال آن سائل بر یعقوب روشن نبود) از پیامبران و اولیای حق چه بسا سبب می شود که خداوند، گوشمالی دردناکی به آنها بدهد، و این نیست مگر به خاطر اینکه مقام والای آنان ایجاب می کند، که همواره مراقب کوچکترین گفتار و رفتار خود باشند، چرا که حسنات ابرار سیئات المقربین (کارهایی که برای بعضی از نیکان

«حسنه» محسوب می‌شود برای مقربان درگاه خداوند سیئه است).  
جائی که یعقوب آنهمه درد و رنج به خاطر بی‌خبر ماندن از درد دل یک‌سائل  
بکشد باید فکر کرد، که جامعه‌ای که در آن گروهی سیر و گروه‌زیادتری  
گرسنه باشند چگونه ممکن است مشمول خشم و غضب پروردگار نشوند و  
چگونه خداوند آنها را مجازات نکند.

---

تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۴۸

## ۲- دعای گیرای یوسف!

در روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) و در طرق اهل تسنن می‌خوانیم: هنگامی که  
یوسف در قعر چاه قرار گرفت، امیدش از همه جا قطع و تمام توجه او به ذات  
پاک خدا شد، با خدای خود مناجات می‌کرد و به تعلیم جبرئیل راز و نیازهایی  
داشت، که در روایات به عبارات مختلفی نقل شده است.

در روایتی می‌خوانیم با خدا چنین مناجات کرد: اللهم یا مونس کل غریب و یا  
صاحب کل وحید و یا ملجأ کل خائف و یا کاشف کل کربة و یا عالم کل نجوی و  
یا منتهی کل شکوی و یا حاضر کل ملاء یا حی یا قیوم اسئلک ان تقذف رجائک  
فی قلبی حتی لا یكون لی هم و لا شغل غیرک و ان تجعل لی من امری فرجا و  
مخرجا انک علی کل شیء قدير..

: «بار پروردگارا! ای آنکه مونس هر غریب و یار تنهایی، ای کسی که پناهگاه  
هر ترسان، و بر طرف کننده هر غم و اندوه، و آگاه از هر نجوی، و آخرین امید  
هر شکایت کننده و حاضر در هر جمع و گروهی، ای حی وای قیوم! از تو  
می‌خواهم که امیدت را در قلب من بیفکنی، تا هیچ فکری جز تو نداشته باشم،  
و از تو می‌خواهم که از این مشکل بزرگ، فرج و راه‌نجاتی، برای من فراهم کنی  
که تو بر هر چیز توانائی».

جالب اینکه در ذیل این حدیث می‌خوانیم، فرشتگان صدای یوسف را شنیدند و  
عرض کردند: الهنا نسمع صوتا و دعاء: الصوت صوت صبی والدعاء دعاء نبی!  
«پروردگارا! ما صدا و دعائی می‌شنویم، آواز، آواز کودک است، اما دعاء، دعای  
پیامبری است»!.

این نکته نیز قابل توجه است هنگامی که یوسف را برادران در چاه افکندند

---

تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۴۹

پیراهن او را در آورده بودند و تنش برهنه بود، فریاد زد که لا اقل پیراهن مرا به



من بدهید تا اگر زنده بمانم تنم را بپوشانم، و اگر بمیرم کفن من باشد، برادران گفتند، از همان خورشید و ماه و یازده ستاره‌ای را که در خواب دیدی بخواه که در این چاه مونس تو باشد و لباس در تنت بپوشاند! (و او به دنبال یاس مطلق، از غیر خدا دعای فوق را خواند).

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: هنگامی که یوسف را به چاه افکندند، جبرئیل نزد او آمد و گفت: کودک! اینجا چه می‌کنی در جواب گفت برادرانم مرا در چاه انداخته‌اند گفت دوست‌داری از چاه خارج شوی گفت با خداست اگر بخواهد مرا بیرون می‌آورد، گفت خدای تو دستور داده این دعا را بخوان تا بیرون آئی، گفت: کدام دعا گفت: بگو اللهم انی اسئلك بان لك الحمد لا اله الا انت المنان، بدیع السماوات و الارض، ذو الجلال و الاکرام، ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تجعل لی مما انا فیه فرجا و مخرجاً: «پروردگارا! من از تو تقاضا می‌کنم ای که حمد و ستایش برای تو است، معبودی جز تو نیست، توئی که بر بندگان نعمت می‌بخشی آفریننده آسمانها و زمینی، صاحب جلال و اکرامی، تقاضا می‌کنم که بر محمد و آلش درود بفرستی و گشایش و نجاتی از آنچه در آن هستم برای من قرار دهی» مانعی ندارد که یوسف همه این دعاها را خوانده باشد.

### ۳ - جمله و اجمعوا ان يجعلوه فی غیابت الحب

(اتفاق کردند که او را در مخفیگاه چاه قرار بدهند) دلیل بر این است که او را در چاه پرتاب نکردند، بلکه پائین بردند، و در قعر چاه در آنجا که سکو ماندی برای کسانی که در چاه پائین

---

تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۵۰

می‌روند، نزدیک سطح آب، درست می‌کنند قرار دادند، به این ترتیب که طناب را به کمر او بسته، او را به نزدیک آب بردند و رها ساختند. پاره‌ای از روایات که در تفسیر آیات فوق نازل شده نیز این مطلب را تأیید می‌کند.

### ۴ - تسویل نفس

جمله «سولت» از ماده «تسویل» به معنی «تزیین» می‌باشد گاهی آن را به معنی ترغیب و گاهی به معنی وسوسه کردن نیز تفسیر کرده‌اند که تقریباً همه به یک معنی باز می‌گردد. یعنی هواهای نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد.



اشاره به اینکه هنگامی که هوسهای سرکش بر روح و فکر انسان چیره می شود زشت ترین جنایات همچون کشتن یا تبعید برادر را در نظر انسان آنچنان زینت میدهد که آنرا امری مقدس و ضروری، تصور می کند، و این دریچه ای است به یک اصل کلی در مسائل روانی که همیشه تمایل افراطی نسبت به یک مساله مخصوصا هنگامی که توأم بارزائل اخلاقی شود، پرده ای بر حس تشخیص انسان می افکند و حقایق را در نظر او دگرگون جلوه می دهد.

لذا قضاوت صحیح و درک واقعیات عینی بدون تهذیب نفس، امکان پذیر نیست و اگر می بینیم در قاضی عدالت شرط شده است، یکی از دلائلش همین است، و اگر قرآن مجید در سوره بقره آیه ۲۸۲ می گوید: اتقوا الله و يعلمکم الله: تقوی را پیشه کنید و خداوند به شما علم و دانش می دهد باز اشاره ای به همین روایت است.

#### ۵ - دروغگو حافظه ندارد

سرگذشت یوسف و داستان او با برادرانش بار دیگر این اصل معروف را به ثبوت می رساند که دروغگو نمی تواند راز خود

---

تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۵۱

را برای همیشه مکتوم دارد، چرا که واقعیتهای عینی به هنگامی که وجود خارجی پیدا می کند، روابط بی شماری با موضوعات دیگر در اطراف خود دارد، و دروغگو که می خواهد صحنه نادرستی را با دروغ خود بیافریند، هر قدر زیرک و زبر دست باشد نمی تواند تمام این روابط را حفظ کند، بفرض که چندین رابطه دروغین در پیوند با مسائل پیرامون حادثه درست کند، باز نگهداری همه این روابط ساختگی در حافظه برای همیشه کار آسانی نیست و کمترین غفلت از آن موجب تناقض گوئی میشود، به علاوه بسیاری از این پیوندها مورد غفلت قرار می گیرد و همانهاست که سرانجام واقعیت را فاش می کند، و این درس بزرگی است برای همه کسانی که به آبرو و حیثیت خویش علاقمنداند که هرگز گرد دروغ نروند و موقعیت اجتماعی خویش را به خاطر نیفکنند و خشم خدا برای خود نخرند.

#### ۶ - صبر جمیل چیست؟

شکیبائی در برابر حوادث سخت و طوفانهای سنگین نشانه شخصیت و وسعت روح آدمی است، آنچنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می دهد و لرزان نمی گردد.

یک نسیم ملایم می‌تواند آب استخر کوچکی را به حرکت در آورد، اما اقیانوسهای بزرگ همچون اقیانوس آرام، بزرگترین طوفانها را هم در خود می‌پذیرند، و آرامش آنها بر هم نمی‌خورد. گاه انسان ظاهراً شکیبائی می‌کند ولی چهره این شکیبائی را با گفتن سخنان زننده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثه است زشت و بدنما می‌سازد. اما افراد باایمان و قوی‌الاراده و پرتصرفیت کسانی هستند که در این گونه حوادث هرگز پیمانۀ صبرشان لبریز نمی‌گردد، و سخنی که نشان دهنده ناسپاسی و کفران و بی‌تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی‌سازند، صبر آنها، «صبر زیبا» و «صبر جمیل» است.

---

#### تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۵۲

اکنون این سؤال پیش می‌آید که در آیات دیگر این سوره می‌خوانیم یعقوب آنقدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد، آیا این منافات با صبر جمیل ندارد؟! پاسخ این سؤال یک جمله است و آن اینکه: قلب مردان خدا کانون عواطف است، جای تعجب نیست که در فراق فرزند، اشکهایشان همچون سیلاب جاری شود، این یک امر عاطفی است، مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند یعنی سخن و حرکتی بر خلاف رضای خدا نگویند و نکنند. از احادیث اسلامی استفاده می‌شود که اتفاقاً همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می‌ریخت به او کردند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می‌ریزید؟. پیامبر در جواب فرمود: چشم می‌گرید و قلب اندوهناک میشود ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی‌گویم (تدمع العین و یحزن القلب و لانقول ما یسخط الرب) و در جای دیگر می‌خوانیم فرمود. لیس هذا بکاء ان هذا رحمة «این گریه (بی‌تابی) نیست، این رحمت (گریه عاطفی) است».

اشاره به اینکه در سینه انسان قلب است نه سنگ، و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می‌دهد و ساده‌ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است، این عیب نیست این حسن است، عیب آنست که انسان سخن بگوید که خدا را به غضب آورد.

---

#### تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۵۳

آیه ۱۹-۲۰

آیه و ترجمه:

و جاءت سيارة فارسلوا واردهم فادلى دلوه قال يبشرى هذا غلم و اسروه بضعة و الله عليهم بما يعملون ۱۹

و شروه بثمان بخرس درهم معدودة و كانوا فيه من الزهدين ۲۰

ترجمه:

۱۹ - و کاروانی فرا رسید، ماء مور آب را (بسراغ آب) فرستادند، او دلو خود را در چاه افکند، و صدا زد: مژده باد: این کودکى است (زیبا و دوست داشتنى) و این امر را بعنوان یک سرمایه از دیگران مخفی داشتند و خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است.

۲۰ - و او را به بهای کمی - چند درهم - فروختند، و نسبت به (فروختن) او بی اعتنا بودند (چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود).

تفسیر:

به سوی سرزمین مصر.

یوسف در تاریکی وحشتناک چاه که با تنهائی کشنده ای همراه بود، ساعات تلخی را گذرانده اما ایمان به خدا و سکینه و آرامش حاصل از ایمان، نور امید بر دل او افکند و به او تاب و توان داد که این تنهائی وحشتناک را تحمل کند و از کوره این آزمایش، پیروز بدر آید.

چند روز از این ماجرا گذشت خدا می داند، بعضی از مفسران سه روز و بعضی دو روز نوشته اند.

بهر حال «کاروانی سر رسید» (و جائت سيارة).

و در آن نزدیکی منزل گزید، پیدا است نخستین حاجت کاروان تامین آب

---

تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۵۴

است، لذا «کسی را که مامور آب آوردن بود به سراغ آب فرستادند» (فارسلوا واردهم).

«مامور آب، دلو خود را در چاه افکند» (فادلى دلوه).

یوسف از قعر چاه متوجه شد که سر و صدائی از فراز چاه می آید و به دنبال آن، دلو و طناب را دید که به سرعت پائین می آید، فرصت را غنیمت شمرد و از این عطیه الهی بهره گرفت و بی درنگ به آن چسبید.

مامور آب احساس کرد دلوش بیش از اندازه سنگین شده، هنگامی که آن را با

قوت بالا کشید، ناگهان چشمش به کودک خردسال ماه پیکری افتاده و فریاد زد: «مژده باد این کودک است بجای آب» (قال یابشری هذا غلام). کم کم گروهی از کاروانیان از این امر آگاه شدند ولی برای اینکه دیگران باخبر نشوند و خودشان بتوانند این کودک زیبا را به عنوان یک غلام در مصر بفروشند، این امر را بعنوان یک سرمایه نفیس از دیگران مخفی داشتند (و اسروه بضاعة).

البته در تفسیر این جمله احتمالات دیگری نیز داده شده از جمله اینکه یابندگان یوسف، یافتن او را در چاه، مخفی داشتند و گفتند این متاعی است که صاحبان این چاه در اختیار ما گذاشته‌اند تا برای او در مصر بفروشیم.

دیگر اینکه بعضی از برادران یوسف که برای خبر گرفتن از او و یارسانیدن غذا به او گاه و بیگاه به کنار چاه می‌آمدند هنگامی که از جریان با خبر شدند، برادری یوسف را کتمان کردند، تنها گفتند او غلام ما است، که فرار کرده و در اینجا پنهان شده، و یوسف را تهدید به مرگ کردند که اگر پرده از روی کار

---

#### تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۵۵

بر دارد، کشته خواهد شد. ولی تفسیر نخست از همه نزدیکتر به نظر می‌رسد. و در پایان آیه می‌خوانیم «خداوند به آنچه آنها انجام می‌دادند آگاه است» (و الله علیم بما یعملون). «سرانجام یوسف را به بهای کمی - چند درهم - فروختند» (وشروه بثمان بخس دراهم معدودة). گرچه در مورد فروشندگان یوسف و اینکه چه کسانی بودند گفتگوست، بعضی آنها را برادران یوسف دانسته‌اند، ولی ظاهر آیات این است که کاروانیان اقدام به چنین کاری کردند، زیرا در آیات قبل سخنی از برادران نیست و با پایان آیه قبل که گذشت بحث برادران تمام شده است، و ضمیرهای جمع در جمله «ارسلوا» و «اسروه» و «شروه» همه به یک چیز باز می‌گردد، یعنی کاروانیان.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا آنها یوسف را که حداقل غلام پرقیمتی محسوب می‌شد به بهای اندک و به تعبیر قرآن بثمان بخس فروختند. ولی این معمول است که همیشه دزدان و یا کسانی که به سرمایه مهمی بدون

زحمت دست می‌یابند از ترس اینکه مبادا دیران بفهمند آنرا فوراً می‌فروشند، و طبیعی است که با این فوریت نمی‌توانند بهای گزافی برای خود فراهم سازند. «بخس» در اصل به معنی این است که چیزی را با ستمگری کم کنند

تفسیر نمونه جلد ۹ صفحه ۳۵۶

و لذا قرآن می‌گوید: و لا تبخسوا الناس اشیائهم: اشیاء مردم را با ظلم کم نکنید (هود - ۸۵).  
در اینکه یوسف را به چند درهم فروختند و چگونه میان خود تقسیم کردند، باز در میان مفسران گفتگو است، بعضی ۲۰ درهم و بعضی ۲۲ درهم و بعضی ۴۰ درهم و بعضی ۱۸ درهم نوشته‌اند، و با توجه به اینکه عدد فروشندگان را ده نفر دانسته‌اند، سهم هر کدام از این مبلغ ناچیز روشن است.  
و در پایان آیه می‌فرماید: آنها نسبت به فروختن یوسف، بی‌اعتنا بودند (و کانوا فیه من الزاهدین).  
در حقیقت این جمله در حکم بیان علت برای جمله قبل است، اشاره به اینکه اگر آنها یوسف را به بهای اندک فروختند به خاطر این بود که نسبت به این معامله بی‌میل و بی‌اعتنا بودند.  
این موضوع یا به خاطر آن بود که یوسف را کاروانیان، ارزان بدست آورده بودند و انسان چیزی را که ارزان بدست آورد غالباً ارزان از دست می‌دهد، و یا اینکه از این می‌ترسیدند که سر آنها فاش شود، و مدعی پیدا کنند و یا از این نظر که در یوسف نشانه‌های غلام بودن را نمی‌دیدند، بلکه آثار آزادگی و حریت در چهره او نمایان بود و به همین دلیل نه فروشندگان چندان رغبت به فروختن او داشتند و نه خریداران.

بعد ←

↑ نیت

→ قبل